از مولوی چه بیاموزیم

شاه خلیلی، امیر حسین

در میان شخصیت‏هایی که سازمان جهانی یونسکو سال 2007 میلادی را به نام آن‏ها نام گذاری نموده است یکی هم مولانا جلال الدین محمد عارف و متفکر بزرگ این سرزمین جاوید است. این‏که این عمل یونسکو در برابر عظمت شخصیت مولانا چه اعتبار و ارزشی می‏تواند داشته باشد،خود بحثی جداگانه است.ولی موضوع‏ مهم این است که در سال 2007 و در آغاز قرن بیست و یکم میلادی، یعنی حدود بیش از هفتصد و پنجاه سال بعد از در گذشت مولانا،با وجود پیشرفت‏های عظیم در زمینه‏ی علم و تکنولوژی و شناخت‏ هستی،هنوز نیازمند شناخت شخصیت و افکار این عارف بزرگ‏ هستیم.به همین دلیل به بهانه‏ی نام‏گذاری سالی به نام او در کشورهای مختلف جهان به بحث و بررسی افکار و عقاید و نحوه‏ی‏ زندگی او می‏پردازیم.برای او بزرگداشت می‏گیریم و همایش‏های‏ علمی بین المللی برپا می‏نماییم.در مراسم سالروز وفات(یا به عبارتی‏ تولد او)هر سال(هم‏چنین در تمامی طول سال)میلیون‏ها نفر از آسیا،اروپا،استرلیا و افریقا برای زیارت آرامگاهش به قونیه‏ سفر می‏کنند تا علاوه بر میلیاردها دلار ارزی که از این طریق نصیب‏ دولت ترکیه می‏نمایند،هم‏چون ذره‏یی در پرتو انوار خورشید وجود مولانا چرخ‏زنان تا به سر منزل خورشید به حرکت درآیند.

آن‏چه که بویژه برای ما ایرانیان،باید مطرح باشد این پرسش‏ اساسی‏ست که مولانا کیست؟و چرا این‏چنین توجه جهانیان را به خود معطوف داشته است؟شناخت مولانا،هم‏چون سایر بزرگان این‏ سرزمین مقدس،مانند فردوسی،پورسینا،سهروردی،حافظ،سعدی، ابوریحان،صدرای شیرازی و...شناخت فرهنگ و هویت ایرانی‏ست‏ که بیش از هر زمان دیگر امروز بدان نیازمندیم.

اما امروز ما به چه نوع شناختی از مولانا نیازمندیم؟این‏که بدانیم‏ در چه سالی به دنیا آمد؛پدرش کی بود؛در کجا زیست و در چه سالی‏ وفات یافت،کافی‏ست؟آیا دانستن این مطالب شناخت مولاناست؟تب‏ مولاناشناسی،آن هم البته به خاطر توجهی که جهان امروز به مولانا نموده،در ایران هم بالا گرفته است،ولی آیا واقعا ما تو را می‏شناسیم؟ به درستی چه شناختی از مولانا داریم؟بیش‏تر کتب و مقالاتی که‏ درباه‏ی مولانا به چاپ می‏رسد و یا سخنرانی‏هایی که در مورد او ایراد می‏گردد،تکرار مطالبی‏ست که منابع اصلی آن‏ها کتاب‏ مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی و رساله‏ی فریدون‏ سپهسالار می‏باشد.کم‏تر کسی به منبع سوم که شاید از دو کتاب دیگر پراهمیت‏تر باشد یعنی ولدنامه یا ابتدانامه که توسط پسر مولانا، سلطان ولد در مورد زندگانی مولانا سروده شده است،مراجعه‏ می‏نماید.مطالب ذکر گردیده در مناقب العارفین و رساله‏ی‏ سپهسالار به هیچ وجه از دقت و صحت علمی برخوردار نمی‏باشد و پر است از تناقض گویی و افسانه‏پردازی.لذا آن‏چه از مولانا و مراد و پیر او یعنی شمس تبریزی ارائه گردیده بیش‏تر موجب سردرگمی و مانعی در جهت شناخت صحیح از شخصیت و زندگی آن‏ها شده است. امروزه مولانا در رقص نمایشی سماع قونیه خلاصه می‏گردد و پیر او مولانا شمس در رابطه با کیمیا خاتون.

هنوز هم اکثر محققین ما موضوعات مثنوی و دیدگاه‏های مولانا را در چارچوب تفکرات ابن عربی و کلام اشعری تاویل و تفسیر می‏نمایند.بیش‏تر متفکران ما بر این عقیده‏اند که مولانا از نظر کلامی اشعری مذهب بود و با این دیدگاه مثنوی را شرح و تفسیر می‏نمایند.در نتیجه آن‏چه در اختیار مشتاقان مولانا قرار می‏گیرد، نه مولانایی‏ست که آن تجربه‏ی عظیم وجودی را تجربه کرد و نه‏ مولانایی که مثنوی را به نظم کشید و آن را دکان فقر و اصول اصول‏ اصول الدین نام نهاد و دیوان کبیر را به عنوان تجربیات و جحدی و جوشش جان،و نه تالیف دیوان اشعار،برای ما به ارمغان آورد؛بلکه‏ مولانایی‏ست ساخته شده‏ی ذهن افرادی هم‏چو احمد افلاکی که سعی‏ دارند مولانا را آن‏طور که ساخته شده‏ی ذهن آن‏هاست به ما ارائه‏ دهند.چنین مولانایی با مولانای حقیقی بسیار متفاوت است و شناخت‏ او نمی‏تواند هیچ پاسخی به نیازهای انسان امروزی باشد.

آن‏چه که امروز بدان محتاجیم،شناختی درست از مولانای‏ حقیقی‏ست.مولانایی بدون این داستان‏ها و افسانه‏ها و کراماتی که‏ تذکره نویسان برای او ساخته‏اند.مولانا نیازمند چنین توصیف‏هایی‏ نیست.او بسیار بزرگ‏تر از آن است که چنین وصف گردد.اصلا وجود مولانا در آن زمان پرآشوب خود یک معجزه است.معجزه‏یی که مقام‏ و جایگاه انسان را در سلسله مراتب همتی متجلی می‏سازد.مولانا را باید آن‏طور که حقیقتا بود شناخت و دریافت‏های او را درباره‏ی انسان‏ و جهان هستی را آن‏طور که تجربه نموده بود باید فهمید و درک کرد اصل و نیستان وجود خویش.این دردی‏ست که در نفیر نی و تجربه‏ی‏ وجودی مولانا،زن و مرد امروزی به خوبی آن را درک می‏کند و در جست‏وجوی درمان آن و یافتن دوباره کرامت وجودی و مقام انسانی‏ خود در سلسله مراتب وجود،یعنی جایگاهی که از زمان رنسانس‏ تاکنون آن را گم نموده است،به سوی قونیه به حرکت در می‏آید تا شاید سعادت یافتن پیر باطنی و شمس وجود خود را پیدا نماید و هم‏چو مولانا در پرتو فروغ بی‏پایان خورشید وصل به اصل،چرخ‏زنان از نردبان تعالی تا بی‏کران وجود بالا رود و مقام انسانی خود را در سلسله‏ مراتب وجود باز یابد و لایق خطاب «و لقد کرمنا بنی آدم » گردد.